



ترجمه: کیاوش کلهر

فیودور داستایفسکی، کار نوشتن آخرین رمان خود یعنی «برادران کارامازوف» را سال ۱۸۷۸ آغاز کرد. این اثر به صورت پاورقی از ژانویه ۱۸۷۹ تا نوامبر ۱۸۸۰ در مجله روسی «وستنیک» منتشر می شد. او موظف بود تا هر ماه نوشته‌اش را به موقع تحویل دهد. بعداً همسرش «آنا» از فشار کار دائمی که او مجبور بود تا تحت آن کار کند، شکایت کرد. برخلاف بسیاری از نویسندگان هم‌دوره‌اش یعنی تولستوی یا تورگنیف که وضع مالی مساعدی داشتند، داستایفسکی تنها با نوشتن پول درمی آورد و به همین خاطر هم همیشه تلاش داشت تا پول مناسبی برای گذران زندگی به دست بیاورد. آنا پس از مرگ داستایفسکی در خاطراتش نوشت: «اگر فشار بدی‌ها نبود، او می توانست با دقت بیشتری آثارش را پیش از انتشار بازبینی کند و جلا دهد و خب قابل تصور است که [اگر این کار را می کرد]، این آثار تا چه پایه زیباتر و غنی تر می شدند. در واقع فیودور تا پایان عمرش هیچ رمانی ننوشت که از آن رضایت کاملی داشته باشد و دلایلش هم چیزی نبود جز بدی‌های ما!»

کسی نمی تواند ادعا کند که «برادران کارامازوف» اثری مبدل خورده یا حتی زیبا است. اصلاً ویژگی اصلی سبک نگارش داستایفسکی این است که همه چیز در کارهایش «مضطرب» و فوری به نظر می‌رسد، گویی کارهایش نوعی «برون‌ریزی» است و جزئیات اهمیت چندانی ندارند. او متهورانه و پرشور می نویسد: ما خیلی سراسرت به سراغ اصل مطلب می‌رویم و زمان کافی برای توقف نداریم. این اضطراب و عنان کسبختگی و شاید بی نظم بودن ظاهری سبک نوشتار او، در جرحش‌ها و پیچ و تاب‌های ناگهانی داستان در پایان فصل‌ها که خواننده باید منتظر قسمت بعدی و در تعلیق باشد، به خوبی نمایان است. این شتاب و بی نظمی با چیزی سنگین‌تر و کندتر [در آثار او] در تضاد قرار می گیرد و آن تضاد سؤالی است که با تمام اتفاقات در جریان زندگی مرتبط است و این سؤال با طعنائیه و سماجت طرح می شود که: «با چه صدی زندگی می کنیم؟»

۱۶ می ۱۸۷۸، دقیقاً چند ماه پیش از آن‌که داستایفسکی به صورت جدی کار نوشتن «برادران کارامازوف» را آغاز کند، پسرش آلیوشا در پی یک حمله صرعی که چند ساعت طول کشید، درگذشت. آلیوشا اگر عمرش به دنیا بود، آن تابستان سه ساله می شد. آن بعدها نوشت داستایفسکی «به صورت منحصربه‌فرد و شاید حتی شیدایی آلیوشا را دوست داشت، تصور می‌کرد که مدت زیادی او را در اختیار نخواهد داشت.» «وقتی آلیوشا آخرین نفس را کشید، داستایفسکی «او را بوسید، سه بار بر او صلیب کشید» و از گریه و خود فرو رفت و درمی شد.» آنا نوشت داستایفسکی از حزن و اندوه و البته از احساس گناه درهم شکسته شد، چرا که آلیوشا صرع را از او به ارث برده بود. با این حال حداقل به صورت ظاهری، او خیلی زود خودش را جمع و جور کرد و آرام شد اما آنا دائماً می گریست. آنا کم‌کم نگران شد که شاید این درون‌ریزی اندوه و سرکوب غم، اثر منفی بر سلامت ناپایدار داستایفسکی بگذارد و به پیشنهاد کرد به همراه یک دوست جوان یعنی ولادیمیر سولوویف، که نابغه‌ای در حوزه الهیات بود، به صومعه آلتینا پوستین برود. آنها در دیر با پیر آلتینا ملاقات کردند و او به داستایفسکی گفت «گریه کن و تسلی پیدا نکن، فقط گریه کن.»

تمام این مسائل به نوعی در «برادران کارامازوف» تعبیه شده‌اند. شخصیت اصلی این رمان نام پسر داستایفسکی یعنی آلیوشا را دارد و بسیاری از ویژگی‌های سولوویف را در خود دارد. صومعه هم نقش مرکزی در داستان ایفا می‌کند و پیر صومعه که در رمان «زوسیما» خوانده می شود، با کلماتی که برداشت‌هایی از سخنان «امبروز» قدیس است، رنی که فرزند دو سال و نه ماهه‌اش را از دست داده، دل‌داری می دهد. اما مهم‌تر از این جزئیات که صوری از خوزندگی‌نامه نویسی دارند و در مسیر ادامه داستان در گرداب داستان‌سرایی بلعیده می شوند، مسأله «فقدان معنا» یا خنمان‌سوزی است که با مرگ یک کودک شکل می گیرد. این «فقدان معنا» یک جریان زیرپوستی است که در تمام کتاب جاری است و هر بار که «برادران کارامازوف» را می خوانم، گویی این رمان در مخالفت با همین فقدان معنا نوشته شده است؛ همان فقدان معنایی که [داستایفسکی] به آن چشم می‌دوزد و «شب» است که می خواهد با نور سرشارش کند.

[روشنایی] همان صداها است. «برادران کارامازوف» به ملو از صداها است؛ صدای مردان، زنان، جوانان، پیران، اغنیا، بی چیزان، ابلهان و حکیمان. همه این افراد می‌توانند صدای خود

چندآوایی علیه بحران معنا

چگونه برادران کارامازوف داستایفسکی حصار تک صدایی را شکست؟



به تازگی از یکی از مترجمان و شارحان داستایفسکی به نام پائولو ثری، اثری به نام «خون می چکد هنوز» به فارسی ترجمه شده که ترکیب درخشانی از خودزندگی‌نامه نویسی نویسنده و زندگی‌نامه داستایفسکی است.

وجه تسمیه این کار یعنی «خون می چکد هنوز» آن است که او اولین تجربه مواجهه خود با داستایفسکی را به یک جراحیث خون‌ریزان تشبیه می کند، به زخمی که خون آن بند نمی‌آید و می‌گوید: «واسیلی روزانوف، نویسنده روس، داستایفسکی را به عنوان «تیرهای کمانش؛ تیرهایی که اگر به تو اصابت کنند، زخمی‌ات می کنند و باعث خون‌ریزی‌ات می‌شوند.»

شاید با کمی تهور می توان این‌طور آغزید که توصیف پائولو نری از داستایفسکی، از دقیق‌ترین و شاید ماندگارترین تصاویر داستایفسکی خوانی باشد. او واقعاً کمانداری است که تیرهایی به قصد جراحیث می افکند و خون جراحیث ناشی از اصابت تیرهایش هرگز بند آمدن ندارد. چه در تیرهای «داستایفسکی تعبیه شده است که آن تیرها را به چنان سلاح‌های «عمیق فروزنده» بدل می‌کند؟ شاید تلاش «کارل اوه کناسگور» که متن زیر را در مجله اتلاین «نیویورکر» نوشته است، تلاش برای پاسخ به همین سؤال از منظری دیگر باشد.

کارل اوه کناسگور برآن است که «برادران کارامازوف» داستایفسکی تقلای این سکون او برای پاسخ به عمیق‌ترین جراحیث بشری و پرسش‌های انسانی است. داستایفسکی در تلاش است تا در بستر روایت‌هایی چندصدا و تعبیه شده در دل یک رمان، به این پرسش بپردازد که «ما چرا زنده‌ایم؟» پاسخ به پرسشی چنین سترگ، کاری است که او در برادران کارامازوف، با «صداها» می کند. این رمان، چنان‌که می‌خوانیم، یک «رمان جمعی» است. برخلاف ساختارهای



می چکد هنوز» آن است که او اولین تجربه مواجهه خود با داستایفسکی را به یک جراحیث خون‌ریزان تشبیه می کند، به زخمی که خون آن بند نمی‌آید و می‌گوید: «واسیلی روزانوف، نویسنده روس، داستایفسکی را به عنوان «تیرهای کمانش؛ تیرهایی که اگر به تو اصابت کنند، زخمی‌ات می کنند و باعث خون‌ریزی‌ات می‌شوند.»

شاید با کمی تهور می توان این‌طور آغزید که توصیف پائولو نری از داستایفسکی، از دقیق‌ترین و شاید ماندگارترین تصاویر داستایفسکی خوانی باشد. او واقعاً کمانداری است که تیرهایی به قصد جراحیث می افکند و خون جراحیث ناشی از اصابت تیرهایش هرگز بند آمدن ندارد. چه در تیرهای «داستایفسکی تعبیه شده است که آن تیرها را به چنان سلاح‌های «عمیق فروزنده» بدل می‌کند؟ شاید تلاش «کارل اوه کناسگور» که متن زیر را در مجله اتلاین «نیویورکر» نوشته است، تلاش برای پاسخ به همین سؤال از منظری دیگر باشد.

کارل اوه کناسگور برآن است که «برادران کارامازوف» داستایفسکی تقلای این سکون او برای پاسخ به عمیق‌ترین جراحیث بشری و پرسش‌های انسانی است. داستایفسکی در تلاش است تا در بستر روایت‌هایی چندصدا و تعبیه شده در دل یک رمان، به این پرسش بپردازد که «ما چرا زنده‌ایم؟» پاسخ به پرسشی چنین سترگ، کاری است که او در برادران کارامازوف، با «صداها» می کند. این رمان، چنان‌که می‌خوانیم، یک «رمان جمعی» است. برخلاف ساختارهای

را به گوش دیگران برسانند و از موضع خود صحبت کنند. همه با صدای مختص به خودشان سخن می‌گویند. در عین حال در هر صدای فردی، طنینی از صداها‌ی دیگر وجود دارد؛ چه این طنین معاصر باشد یا قدیمی، شفاهی باشد یا مکتوب، فلسفی باشد یا برداشتی از انجیل یا حتی برگرفته از روزنامه‌ها یا پیچ‌های شهر یا حتی خاطرات امواتی که سال‌ها پیش از دنیا رفته‌اند. هر کس در این رمان از درون خود و از جایگاه و موقعیت خاص و منحصربه‌فرد خودش سخن می‌گوید. بعضی از این صداها به‌دلیل فردیت منحصربه‌فرد و باشکوهی که دارند کاملاً فراموش نشدنی اند؛ اما همه آنها از یک زبان مشترک استفاده می‌کنند. حتی درعین حال که برخی از شخصیت‌های «برادران کارامازوف» هم پای شخصیت‌های شکسپیر درخشان‌اند، باز هم زیر سایه یک قهرمان واحد نیستند؛ دقیقاً برخلاف است یا در «اتللو» که باز تنها اتللو است که می‌درخشد. دقیقاً در نقطه مخالف، «برادران کارامازوف» یک رمان «جمعی» است؛ رمانی درباره «صداها» و فراوانی شان و چگونگی درهم‌آمیزی این صداها و درباره اینکه چگونه این «صداها» در نهایت یک کل و یک ارتباط واحد با یکدیگر شکل می‌دهند، مانند



برخلاف کارهای شکسپیر که مثلاً در «هملت»

هم او، یعنی هملت،

قهرمان اصلی

است یا در

«اتللو» که باز

تنها اتللو است

که می‌درخشد.

«برادران

کارامازوف» یک

رمان «جمعی»

است؛ رمانی

درباره «صداها»

و فراوانی شان

و چگونگی

درهم‌آمیزی

این صداها و

چطور این

«صداها» در

نهایت یک کل

و یک ارتباط

واحد با یکدیگر

شکل می‌دهند

با این توصیفات، ممکن است از بیرون چنین به نظر آید که این رمان ساختار ساده‌ای دارد، به‌گونه‌ای هر یک از برادران نمایانگر بخشی از جامعه هستند. اما توان داستایفسکی به‌عنوان یک نویسنده، همین آفرینش شخصیت‌هایی چند لایه با تمایزات آشکار است، حتی اگر درک کامل آنها غیرممکن باشد. همین توانایی هم در دنیای ما که بسیار با آن دنیا متفاوت می‌نماید. ما این شخصیت‌ها را از درون خودشان می‌بینیم، دقیقاً همان‌گونه‌ای که خودشان، خودشان را درک می‌کنند؛ نشان می‌دهند، یکی نیستند. اینکه بخش زیادی از وجود این شخصیت‌ها از خودشان پنهان است و توسط نیروهایی هدایت می‌شوند که از آن آگاه نیستند، باعث می‌شود این سؤال که «آنها دقیقاً چه هستند؟» بی‌معنی به‌نظر آید. این موضوع با دیدن، اظهارنظر کردن، درک کردن و اشتباه درک شدن آنها توسط دیگر شخصیت‌ها تقویت می‌شود. یکی از نقاط درخشان «برادران کارامازوف» این است که هویت یک پرساخت اجتماعی است و رمان در برابر ایده که «تنها انسان کافی است»، سر به طغیان برمی‌دارد. انزوا بهم و همراهی باهم بودن بهشت است.

در ابتدای رمان، رشته این باهم‌بودگی و پیوند در خانه کارامازوف کاملاً کسسته شده است؛ دیمیتری که نامزد کاترینا است، عاشق زنی دیگر به نام گروشکا شده که، پدرش نیز به او علاقه‌مند است. در عین حال ایوان نیز به کاترینا علاقه‌مند است و هر دو به دلایلی کاملاً پذیرفتنی از پدرشان متنفرند. تنها کسی که گرفتار این لجنزار هواهای نفسانی، حسادت و نفرت نشده، آلیوشا است که در صومعه سکنی گزیده است و شاگرد زوسیمی پیر است. او هیچ کینه‌ای از کسی به دل ندارد و هیچ‌کس نیز از او کینه ندارد. سیر وقایع در این رمان از نظر زمانی و مکان‌مندی بسیار فشرده است و فشار زیادی بر شخصیت‌ها وارد می‌شود. وقتی اولین بار این رمان را خواندم، بیست ساله و هم‌سن آلیوشا بودم و صد صفحه اول را با پشتکاری پولادین خواندم و از خودم می‌پرسیدم که چرا باید توضیحات طولانی درباره کلیسای ارتدکس روسی و زندگی راهبان در آن (۱۸۶۰ میلادی) و رابطه‌شان با دولت را بخوانم؟

از آن زمان اکنون، چندین‌بار این رمان را خوانده‌ام، و هر بار که آن را می‌خوانم، اندکی بیشتر از آنچه در زمان درک آن وقوع است درک می‌کنم. هنوز هم حس «در لحظه بودن، بدون آنکه به خود بیندیشم، با هر بار مواجهه با کتاب در من است. گویی مهم‌ترین چیز در «برادران کارامازوف» همان تجربه کردن آن و احساسی است که در خواننده می‌آفریند و همین مهم نوشتن درباره‌اش را دشوار می‌کند. زمانی که از رمان فاصله می‌گیرید و آن را از فاصله‌ای دورتر توصیف می‌کنید، مثلاً اینکه این رمان به‌طور بنیادی درباره آزادی است، به صورتی اساسی به مسأله تعهد و اخلاق می‌پردازد یا اینکه این تعهد به چه کسی یا چه چیزی است؟ آزادی، اخلاق و تعهد مفاهیم و انتزاع‌ها هستند و اگر این رمان به چیزی تمایل داشته باشد، همان نقطه‌ای است که مفاهیم و انتزاع‌ها از زندگی حل و ادغام می‌شوند. اگر رمان در برابر چیزی به مبارزه می‌پردازد، این مبارزه شدیداً علیه هر چیز ثابت است. علیه هر چیزی است که یک‌بار و برای همیشه تعیین شده یا هر چیزی که از پیش تعریف شده باشد. بنابراین، در همان لحظه و در همان ج‌ا رخ می‌دهد و مختص آن دو نفر و امری میان‌فردی است و معانی آن قابل تثبیت نیست. آیا این بوسه یک رویه‌ای بر سخنان مفتش خود بوسه، این نکته نیز مهم است که این بوسه در داستان ایوان اتفاق می‌افتد و این اوست که آن را در ذهن خود خلق کرده است. این دوگانگی از آن اوست و وقتی ما آن را می‌خوانیم، این دوگانگی به ما نیز منتقل می‌شود.

مابرای چه زنده‌ایم؟

«برادران کارامازوف»، پاسخ خود را در میان زندگی‌های محقر، لایه‌ای انسان‌های بی‌شلیه‌پله و در میان صف‌ها، شکنده‌ها، خطاکاران و شکست‌خوردگان می‌جوید. برخلاف بطن کتاب، اگر بخواهم در یک جمله خلاصه بگویم که موضوع کتاب چیست، باید گفت‌گوینی از ایوان و آلیوشا را نقل کنم: «زندگی را ببین از معنی‌اش دوست‌بدار.» این را می‌نویسم و تضمین می‌دهم که این تفسیر به مجرد آن است که کتاب را باز کنید و دوباره بخوانید‌اش از بین خواهد رفت. همین است که «برادران کارامازوف» را به یک رمان بزرگ تبدیل می‌کند. این کتاب هیچ‌گاه اسیر سکون نمی‌شود.

منبع: newyorker آدرس اینترنتی: https://www.newyorker.com/books/second-read/the-light-of-the-brothers-karamazov



در جهان رمان‌های داستایفسکی

انسان‌ها در

پد اختیار

احساسات‌اند و

خواهش‌هایشان

آنها را هدایت

می‌کند؛

انسان‌ها

غیرقابل

پیش‌بینی،

ناقص و

خطاکارند اما

درعین حال

سرشار از قدرتی

عظیم‌اند



به او برسد. او یک پدر دوزخی است. هر کدام از پسران به‌نوعی به یکی از نهادهای اجتماعی مرتبط‌اند. بزرگترین پسر یعنی دیمیتری که مغرور و شدیداً تندخواست، به ارزش: پسر وسطی یعنی ایوان که پسری سرد مزاج، تحلیل‌گر و عقلائی محسوب می‌شود، به دانشگاه و کوچکترین پسر یعنی آلیوشا که مهربان، دلسوز و همیشه گشوده است، به کلیسا مرتبط است. علاوه بر این اسمردیاکوف خدمتکار که تصور می‌شود فرزند نامشروع فیودور و لیزا بتا است، زنی است با ذهنی بی‌فروغ که به «لیزابتای کن‌دیده» معروف است.

آسمانی چیزی جز یک امکان تحقق نیافته نیست و ما تنها یک گام با بهشت فاصله داریم. پس چرا این قدم را بر نمی‌داریم؟ [این گام] دقیقاً چیزی است که «برادران کارامازوف» به آن می‌پردازد. رمان تمام ایده‌های خود را از برج عاج انتزاع پایین می‌کشد و آنها را به قلمرو انسانی تنزل می‌دهد. رمان این کار را بر اساس این درک انجام می‌دهد که حیات ایده‌ها تنها درون انسان‌هایی که از گوشت و پوست و استخوان ساخته شده‌اند، وجود دارد. دقیقاً همان‌گونه که داستایفسکی یک بار نوشت: «انسان یک معنا است... اگر تمام عمر خود را صرف حل آن کنید، عمرتان هدر نشده است. من خود را به این معنا مشغول می‌کنم، چون می‌خواهم انسان باشم.»

در جهان رمان‌های داستایفسکی، انسان‌ها در پد اختیار احساسات‌اند و خواهش‌هایشان آنها را هدایت می‌کند؛ [انسان‌ها] غیرقابل پیش‌بینی، ناقص و خطاکارند؛ اما درعین حال سرشار از قدرتی عظیم‌اند. در «برادران کارامازوف» او چهار جوان مختلف را با ویژگی‌های متفاوتی کنار هم در یک خانه نشانده است: خانه‌ای نفرت‌آلود. فیودور کارامازوف یعنی همان پدر، مردی حریص، شوهرتان، دغل‌باز و بی‌شرم است. او همیشه پسرانش را به هیچ‌گرفته است؛ هرگز به آنها بها نداده، مگر زمانی که ممکن بوده سودی از جانب آنان